

جهانی شدن و جایگاه فرهنگ

از دید جامعه‌شناسان مدرن و پست مدرن

دکتر رسول ربانی*
عبدالله صید مرادی**
داود کریمی***

چکیده:

جهانی شدن؛ مفهومی است که تا حدی با مسأله یکپارچگی جهانی و دهکده جهانی، از یک سو و با مقولات مدرنیسم و پست مدرنیسم از سوی دیگر، در ارتباط است. امروزه، گفتگو درباره جهانی شدن، جنبه‌ها و ابعاد گوناگون آن، چه در سطح ملی و چه در مقیاس جهانی، رونق گرفته است و نقل محافل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شده است. فرایند جهانی شدن را معمولاً در چهار حوزه فنی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مطالعه می‌کنند. اما، مهمترین حوزه این پروسه در عصر پسا مدرن، نقش و جایگاه فرهنگ است. در حالی که در عصر مدرنیته؛ فرهنگ به مثابه هنر عالی، حوزه خاصی از جامعه را اشغال کرده بود، در عصر پسا مدرن، به دیگر عرصه‌های جامعه نیز راه یافته است. در سطح اقتصادی، ما شاهد کالایی شدن فرهنگ بوده‌ایم و در همین حال، خود اقتصاد نیز در شکل پدیده‌هایی مانند آگهی و تبلیغات، اوقات فراغت، صنعت خدمات و بازاریابی مطمئن و متناسب با شیوه زندگی، به گونه‌ی فزاینده به فرهنگ وابسته شده است. در سطح سیاسی، سیاستمداران از طریق رسانه‌ها با مخاطبان نشان ارتباط برقرار می‌کنند و در حوزه اجتماعی، تمایزات بیشتر از گذشته به صلاحیتهای فرهنگی وابسته هستند تا به قدرت اقتصادی یا سیاسی.

هر چند تعداد اندکی از نظریه پردازان جهانی شدن، آشکارا اندیشه‌هایشان را پسا ساختار گرا یا

* دانشیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه اصفهان

** دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه اصفهان

*** دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه اصفهان

پسامدرن می‌نامند، لیکن، جهانی شدن با پسامدرنیته پیوند خورده و در رشته جامعه‌شناسی در چارچوب «چرخش پسامدرن» تئوریزه شده است. به همین ترتیب؛ فرهنگ جهانی، اغلب فرهنگی پسامدرن تلقی شده که سریعاً در حال تغییر، پاره پاره و گسسته، متکثر، مختلط و تلفیقی شدن است. اینکه فرهنگ جهانی را باید پسامدرن دانست، حداقل از بعضی جهات عجیب نیست. فرهنگ جهانی، به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیر گسسته و متکثر است. زیرا، فرهنگی جهانی و یکپارچه نیست، هیچ‌یک از نظریه‌پردازان جهانی شدن معتقد نیستند که یک فهرست جهانی واحد از اعتقادات و شیوه‌ها وجود دارد. اما، تلقی از فرهنگ جهانی به‌عنوان یک فرهنگ پسامدرن، بسیار فراتر از پذیرش ناهمگونی، پاره‌پارگی، گسستگی و سیالیت آن است. این فرهنگ، به معنی اندیشیدن در مورد این وضعیت نیز هست، که ارزشهای فرهنگی غرب اکنون صرفاً به یکی از شیوه‌های نگاه به جهان در بین بسیاری از دیدگاهها (حتماً، گاهی اوقات بین دیدگاههای متعارض) تبدیل شده است. از دیدگاه پسامدرن، فرهنگ غرب، دیگر مانند موقعیتش در عصر مدرنیته، یک فرا روایت تعیین کننده نیست. بلکه، اکنون به یک روایت در بین دیگر روایتها تبدیل شده است.

بنابراین، هدف این پژوهش، جهانی شدن و نقش و جایگاه فرهنگ از منظر جامعه‌شناسان مدرن و پست مدرن است. روش تحقیق در این مقاله تاریخی است، از آن رو که به بررسی نظریه‌های موجود در زمینه جهانی شدن و فرهنگ پرداخته است، تکنیک جمع‌آوری؛ بهره‌گیری از مطالعه اسنادی است. به هر حال، این واقعیت پابرجاست و می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اکنون فرهنگ اهمیت بی‌سابقه‌ی یافته است. تجلی این اهمیت در پدیده‌ی است که از آن مکرراً به‌عنوان «چرخش پسامدرن» در جامعه‌شناسی یاد می‌شود.

روش تحقیق؛ روش تحقیق در این مقاله تاریخی است، از آن رو که به بررسی نظریه‌های موجود در زمینه جهانی شدن و فرهنگ پرداخته شده است و تکنیک جمع‌آوری اطلاعات، با بهره‌گیری از مطالعه اسنادی (کتاب، مجلات، مقالات معتبر داخلی و خارجی) انجام گرفته است.

فرهنگی ساختاری در فراماسیونهای آینده جهانی شدن نقش اساسی و مهمی ایجاد می‌کنند (توسلی، ۱۳۸۵).

در معنای خاص؛ مفهوم «جهانی شدن» عمده‌ترین میراثی است که قرن بیست‌ویکم از آخرین دستاوردهای علوم اجتماعی در آخرین دهه قرن بیستم به ودیعت گرفته است. در واقع، بحث جدی درباره این مفهوم، به‌خصوص از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ شروع شده، هرچند که در نیمه اول آن دهه نیز شاهد پیشرفت معناداری در این بحث هستیم (Robertson, 1992, Inny, 1992)

مارتین آلبرو؛ یک تعریف بسیار جامع و دقیقی از جهانی شدن ارائه می‌کند. از نظر او، جهانی شدن عبارت است از:

پیش درآمد

یکی از جدیدترین و در عین حال جدیدترین نظریه‌پردازیهایی که امروزه بر دیدگاههای کلان جامعه‌شناسی سایه افکنده، بحث جهانی شدن است. این مفهوم، که بیش از دو دهه از طرح آن نمی‌گذرد، تاحدی به یکپارچه شدن جهانی، فشرده شدن ارتباطات جهانی و مفهوم دهکده جهانی - که چند دهه قبل مک‌لوهان با تکیه بر گسترش وسایل ارتباط جمعی آن را مطرح کرده بود - رابطه‌ی نزدیک دارد. این مفهوم، دارای ابعاد گوناگون و اثرات درازمدت است؛ در سطح ملی و در مقیاس بین‌المللی، جهانی شدن تنها به قلمرو اقتصاد محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد سیاسی، اجتماعی،

۱- جهانی ساختن یا جهانی ساخته شدن:

الف) در نمونه‌های منفرد: به وسیله اشاعه فعالانه کردارها، ارزشها، تکنولوژی و دیگر محصولات بشری به سراسر جهان؛ هنگامی که محصولات جهانی نفوذ فزاینده‌ی بر زندگی مردم اعمال می‌کنند؛ هنگامی که جهان به‌عنوان کانونی برای فعالیت‌های بشری، یا پیش‌فرضی برای شکل دادن به فعالیت‌های بشری عمل می‌کنند؛ از طریق تغییرات فزاینده‌ی که به وسیله تعامل هر یک از موارد فوق به وجود می‌آید؛

ب) جهانی شدن، به مثابه عمومیت چنین مواردی؛
پ) چنین مواردی را به گونه‌ی تجربیدی نگرستن.

۲- فرایند جهانی ساختن یا جهانی ساخته شدن در هر یک یا همه موارد و مندرج در بند یک.

۳- دگرگونی تاریخی، که به وسیله مجموع یا اشکال خاصی از مواد مندرج در بند یک ایجاد می‌شود (Albrow, 1996: 88)

مفهوم دیگری که از منظر جامعه‌شناسان پست‌مدرن حایز اهمیت است، فرهنگ است.

بهترین تحلیل این اصطلاح، هنوز متعلق به ریموند ویلیامز است و حداقل به چهار صورت مورد استفاده قرار گرفته: ۱- «فرایند عمومی توسعه فکری، معنوی و زیبایی شناختی»، مثل هنگامی که می‌گوییم «او یک شخص با فرهنگ» است. ۲- «یک شیوه خاص زندگی متعلق به یک ملت، دوره، گروه». این تعریف به وسیله انسان‌شناسان برای توصیف فرهنگ‌های گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد. ۳- «کارها و اقدامات فکری و بویژه فعالیت‌های هنری»: موسیقی، ادبیات، نقاشی، مجسمه‌سازی، گاهی اوقات در زمره آثار فرهنگ عمومی قرار می‌گیرند. ۴- «نظم دلالت‌گری، که از طریق آن لزوماً... یک نظم اجتماعی انتقال می‌یابد، باز تولید می‌شود، تجربه می‌گردد و مورد کاوش قرار می‌گیرد». این، در واقع برداشت پسا‌ساختارگرایی از فرهنگ است که فرهنگ را کردارهای مادی می‌داند که هویتها، موضوعات و قواعد اجتماعی در چارچوب آن برقرار می‌شوند (Jordan and Weedon, 1995)

608).

به نظر گیدنز: فرهنگ عبارت است از ارزشهایی که یک گروه معین دارند، هنجارهایی که از آن پیروی می‌کنند و کالاهای مادی که تولید می‌کنند و یا فرهنگ به شیوه زندگی اعضای یک جامعه معین، عادات و رسوم آنها، همراه با کالاهای مادی که تولید می‌کنند، مربوط می‌شود (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۵-۶).

به نظر تایلر: «فرهنگ یا تمدن، در معنی مردم‌نگارانه و وسیع این واژه، مجموعه پیچیده‌ی است شامل شناخت، باورها، هنر، اخلاقیات، قانون، رسوم و هر گونه قابلیت‌ها و عاداتی که انسان به‌عنوان عضوی از جامعه کسب کرده است» (فکوهی، ۱۳۸۲: ۱۳۱).

مفهوم دیگری که در اینجا حایز اهمیت است، پسامدرنیسم است.

این اصطلاح در جامعه‌شناسی به دو شیوه عمده به کار می‌رود:

۱- فرهنگ پسامدرنیته: فرهنگ پسامدرنیته، در بردارنده شقاق و پاره‌پارگی، خود مرجعی، بینامتنی، لودگی، تقلید، موتناژ و اختلاط اشکال (برای مثال در معماری پسامدرن) است (Bauman, 1992). بی‌اعتقادی نسبت به فراروایت‌های علم و پیشرفت؛ نسبی بودن و متکثر شدن تعریف مسلط فرهنگ غربی به‌عنوان فرهنگی جهانی از نظر موضوعات و نتایجش.

۲- جنبش فلسفی: در بردارنده اندیشه‌های پسا‌ساختارگرایان و نیز اندیشه‌های ژان فرانسوا لیوتار، که از نظر آنها پسامدرنیسم در بردارنده بی‌اعتقادی به فراروایت‌ها است، یعنی پایان اعتقاد به پیشرفت تاریخی؛ به‌عنوان نتیجه عقل و علم. همچنین، این جنبش فلسفی اندیشه‌های ریچارد رورتی (تنها فردی که اصطلاح پسامدرنیسم را رد نمی‌کند) را نیز در برمی‌گیرد، که از نظر او پسامدرنیسم در بردارنده ضدیت با شالوده‌انگاری است، یعنی الغای کوشش مدرن برای یافتن پایه‌های عقلانی دانش و اخلاق در واقعیت و در ماهیت بشر (نش، ۱۳۸۴: ۱۵-۳۱۴).

واژه‌های پسامدرن و پسامدرنیسم، ابتدا در حوزه هنر و ادبیات ظاهر شد. آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس بریتانیایی، در کتاب پیامدهای مدرنیته این سؤال را

صلاحیتهای فرهنگی وابسته هستند تا به قدرت اقتصادی یا سیاسی. بر این اساس، «کریشان کومار» معتقد است که جامعه‌شناسان پسامدرنیته باید تعریف انسان‌شناسانه‌ی از فرهنگ، به‌عنوان «یک شیوه کلی تفکر، احساس و عمل» ارائه کنند: (Kumar, 1995: 120). اما، چنین تعریفی، به‌نظر گمراه‌کننده است. زیرا، بر وجود یک فرهنگ یکپارچه دلالت دارد، در حالی که به عقیده نظریه‌پردازان پسامدرنیته، فرهنگ پسامدرن، به بهترین وجهی در قالب یک فرهنگ پاره پاره نامعین و بی‌ثبات متجلی می‌شود. پس، فرهنگ در وسیع‌ترین معنی کلمه، به دو شیوه تفسیر می‌شود: یکی به‌عنوان کردارها و آدابی که تشکیل‌دهنده خود واقعیت اجتماعی هستند و دیگری به‌عنوان چیزی که در گذشته حوزه مجزایی از جامعه بوده و اکنون وارد همه جنبه‌های زندگی اجتماعی گردیده است. هر یک از این دو تفسیر که درست باشد یعنی خواه تقسیماتی را که در گذشته جامعه‌شناسی بین حوزه‌های مختلف جامعه انجام می‌داد، به‌عنوان خودساختهای فرهنگی (و هم‌تراز با تقسیم‌بندیهای دیگر در گفتمان) تلقی کنیم و خواه گسترش فرهنگ را پدیده جدیدی تفسیر کنیم، که تمایز میان حوزه‌های مجزای سابق را از میان برده است. به هر حال، این واقعیت برجاست که فرهنگ اکنون اهمیت بی‌سابقه‌ی یافته است. تجلی این اهمیت، در پدیده‌ی است که از آن مکرراً به‌عنوان «چرخش پسامدرن» در جامعه‌شناسی یاد می‌شود (نش، ۱۳۸۴: ۵۰).

۲- جهانی شدن؛ به مثابه نتیجه سرمایه‌داری

بیشرفته‌ترین کاربرد نظریه مارکسیستی از این نظر، مربوط به نظریه نظام‌های جهانی ایمانوئل والرشتاین است. به‌نظر والرشتاین؛ هیچ چیز جدیدی در عرصه جهانی و جهتگیری سرمایه‌داری وجود ندارد، البته، سرمایه‌داری طی ۴۰۰ سال به شدت گسترش یافته، به طوری که اکنون یک نظام اقتصادی جهانی را تشکیل می‌دهد. اما، منطق گسترش آن از آغاز شکل‌گیری در اروپای سده شانزدهم وجود داشت. نظریه نظام‌های جهانی والرشتاین، به خاطر تأکید انحصاری بر

مطرح می‌کند که: «پسامدرنیته، معمولاً راجع به چه چیز است؟ به نظر او این اصطلاح، جدا از معنای عام وارد شدن به دوره‌ی از تفاوت نمایان از گذشته، معمولاً به یکی از این معانی است: این که ما کشف کرده‌ایم هیچ چیز را با قطعیت نمی‌توان دانست، زیرا نشان داده شده است که همه بنیادهای پیشین معرفت‌شناسی اعتمادناپذیرند، دیگر این که تاریخ تهی از فرجام‌شناسی است و در نتیجه، از هیچ روایتی از پیشرفت نمی‌توان به گونه‌ی توجیه‌پذیری دفاع کرد».

آرا و نظریات برخی جامعه‌شناسان مدرن و

پست‌مدرن در مورد جهانی شدن و جایگاه فرهنگ

۱- نظریه‌های گفتمان‌پس‌ساختارگرایی

ارنستو لاکلاو و چانتال موفه

از نظر لاکلاو و موفه «هرچیز فرهنگی است» و از آنجا که خود واقعیت اجتماعی از سنخ گفتمان است، بنابراین، همواره نظم اجتماعی از طریق فرهنگ ساخته شده، مورد مخالفت قرار گرفته و باز تولید شده است. اما، به نظر دیگر متفکران، فرهنگ به این مفهوم، از لحاظ تاریخی، از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است. این عقیده، مخصوصاً به نگرشی ارتباطی دارد که بر طبق آن، ما در حال حرکت به سوی یک عصر جدید به نام «پسامدرنیته» هستیم: (Williams, 1981: 234-43).

در حالی که در عصر مدرنیته؛ فرهنگ به مثابه هنر عالی، حوزه خاصی از جامعه را اشغال کرده بود، در عصر پسامدرنیته، به دیگر عرصه‌های جامعه نیز راه یافته است. در سطح اقتصادی؛ ما شاهد کالایی شدن فرهنگ بوده‌ایم و در همین حال، خود اقتصاد نیز در شکل پدیده‌هایی مانند آگهی و تبلیغات، اوقات فراغت، صنعت خدمات و بازاریابی مطمئن و متناسب با شیوه زندگی، به گونه‌ی فزاینده به فرهنگ وابسته شده است. در سطح سیاسی، سیاستمداران از طریق رسانه‌ها با مخاطبان‌شان ارتباط برقرار می‌کنند و در حوزه اجتماعی تمایزات بیشتر از گذشته به

آن ایجاد «بازارهای تخصصی» است. در سرمایه‌داری جدید، بازار تخصصی به صورت زیر ایجاد می‌شود:

- ۱- به دست آوردن کنترل بیشتر بر کارگران، با تقسیم بازار کار به دو قسمت کارکنان نواحی مرکز، که دارای مهارت، انطباق‌پذیری و بنابراین دارای حقوق مناسب و امنیت شغلی هستند و کارگران پیرامونی کم مهارت‌تر و در معرض ناامنی شغل مداوم؛ ۲- مقررات‌زدایی از بازار مالی جهانی؛ به طوری که اکنون جریان سرمایه تا حد زیادی از کنترل دولت - ملتها خارج است (هر چند ممکن است آنها به شیوه‌های جدید در بازارهای مالی بی‌ثبات در مواقع ضروری، مثل به خطر افتادن پول، دعوت به دخالت شوند). بنابراین، ما در حال حاضر در دوره گذار به سوی یک پسامدرنیته انعطاف‌پذیر هستیم که ویژگی آن استفاده از تکنیکها و روابط تولیدی پساوردی است. از نظر هاروی؛ مسأله مهم‌تر این است که سرمایه مالی به ضرر دولت و نیروی کار سازمان یافته صاحب اختیار شده است. دولت - ملت میزان زیادی از کنترلی را که در کورپوراتیسم کینزی بر سیاست اقتصادی و روابط کار اعمال می‌کرد، از دست داده و مجبور شده تا برای جذب سرمایه‌گذاری؛ به «کارفرمایی» تبدیل شود که کارگران را کنترل می‌کند و قدرت اتحادیه‌های تجاری را محدود می‌سازد. (Ibid, p.168).

پسامدرنیته انعطاف‌پذیر، شکل جدید و خشنتری از سرمایه‌داری است که در آن دولت و نیروی کار سازمان یافته تابع سرمایه مالی هستند. به نظر هاروی؛ پسامدرنیته انعطاف‌پذیر، یک فرهنگ پسامدرن خلق می‌کند. او، به تبعیت از استدلال پرفورد جیمسون (۱۹۸۴)، مبنی بر اینکه پسامدرنیسم «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» است، استدلال می‌کند که تولید فرهنگی، به نحو فزاینده‌یی جذب تولید کالا شده و این امر به حساسیت زیباشناختی جدیدی منجر شده است. جستجوی بی‌پایان برای بازارهای جدید، تغییر سریع کالاها و دستکاری مداوم سلیقه و عقیده مردم از طرق تبلیغات، باعث ایجاد فرهنگ پسامدرنی شده که ویژگی آن؛ وجود ناپایداری و اندیشه‌های سطحی، به جای معانی عمیق، مونتاژ و اختلاف شیوه‌ها، به جای

جنبه‌های اقتصادی جهانی شدن، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته است (نش، ۱۳۸۴: ۸۲).

یکی دیگر از مهم‌ترین نظریه‌پردازان فوق؛ دیوید هاروی است. او، در کتاب وضعیت پسامدرنیته (۱۹۸۹)، جهانی شدن را به پسامدرنیته و پسامدرنیسم پیوند می‌زند و استدلال می‌کند که شکل جدیدی از سرمایه‌داری تحت عنوان «پسامدرنیته انعطاف‌پذیر» را می‌توان از منظر مارکسیسم کلاسیک درک کرد. او می‌گوید: «اجازه دهید تا به عناصر و روابط ثابت شیوه تولید سرمایه‌داری مارکس برگردیم و ببینیم که آنها تا چه حد در بطن همه ظواهر سطحی و محو شونده، شقاها و گسسته‌ها، حی و حاضر هستند و بنابراین، خصیصه اصلی اقتصاد سیاسی معاصر را تشکیل می‌دهند» (Harvey, 1989: 179).

به عقیده هاروی؛ جهانی شدن برای سرمایه‌داری پدیدۀ جدیدی نیست، لیکن، پسامدرنیته انعطاف‌پذیر، در بردارنده شدت یافتن تراکم و فشردگی زمانی - فضایی است که ویژگی این نوع پسامدرنیته محسوب می‌شود. زندگی اجتماعی، تا حدی سرعت گرفته که فضا کاهش یافته یا به کلی از بین رفته است، به طوری که، ما این وضعیت را در مورد انتقال و دریافت فوری اندیشه‌ها در سراسر جهان با استفاده از ارتباطات ماهواره‌یی شاهد هستیم (Ibid. p. 241).

از سال ۱۹۷۰؛ تراکم زمانی - فضایی در واکنش به بحران موجود در رژیم انباشت سرمایه‌داری فوردی شدت گرفته است. اکنون، انواع جدید تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطات برای ایجاد اشکال انعطاف‌پذیری از سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرند. از سال ۱۹۷۰، اشباع بازار و سقوط سودها، نواقص نظام مبتنی بر تکنیکهای فوردی تولید انبوه و کورپوراتیسم کینزی را آشکار ساخت؛ کورپوراتیسمی که در بردارنده توافق دولت، سرمایه‌داران و اتحادیه‌های تجاری برای تضمین سطوح بالای اشتغال، سرمایه‌گذاری، و مصرف بود. سرمایه‌داران به گونه‌یی موفقیت‌آمیز با ابداع صنعت جدید و تکنولوژی اطلاعات، فوردیسم را کنار گذاشته‌اند. صنعت جدید و تکنولوژی اطلاعات، آنها را قادر به تولید خرد خرد و آبی ساخته، که هدف

این يك تفاوت مهم در تأکید است زیرا، باعث می شود آنها فرهنگ و ارزش سمبلیک را در مرکز تحلیلشان قرار دهند. به عقیده آنها؛ اکنون اقتصاد اساساً بر انتشار نمادها یا نشانه‌ها مبتنی است، که عبارتند از نمادهای شناختی، که کالاهای اطلاعاتی هستند و نمادهای ذوقی و زیباشناسانه، متعلق به آنچه آنها کالاهای پسامدرن می نامند، نظیر محصولات رسانه‌یی، خدمات تفریحی و محصولات طراحی کننده. از این جنبه است که آنها زیباشناسی پسامدرن را به پسامدرنیته پیوند می زنند. پسامدرنیسم، برای پسامدرنیته، جنبه محوری دارد. زیرا، در کنار تغییر «ابژه‌ها»ی سرمایه‌داری، دربردارنده ظهور يك سوژه جدید و شدیداً بازاندیشانه نیز می باشد. این امر، به نوبه خود هم شناختی و هم زیباشناختی است. از لحاظ شناختی، بازاندیشی دربردارنده شکل‌گیری خود و نظارت بر آن از طریق تفکر در مورد اطلاعاتی است که به وسیله متخصصان عرضه شده است. از لحاظ زیباشناختی، نیز دربردارنده شکل‌گیری و تفسیر خود از طریق مصرف کالا، عقاید و تصورات است. لش و یوری؛ هر دو نوع بازاندیشی را برای بازتولید و کالایی شدن فرایندهای اجتماعی - اقتصادی پسامدرنیته محوری تلقی می کنند، در واقع، بازاندیشی، هم نتیجه و هم شرط يك «سنت‌زدایی» مداوم است، که به‌طور مداوم الگوهای تولید و مصرف را دگرگون می کند. لش و یوری، مانند هاروی؛ نظام سرمایه‌داری سابق را نظامی می دانستند که در آن منافع طبقاتی جذب يك برنامه ملی کینزی شده بود، که از طریق مصالحه‌های مبتنی بر مذاکره و مقررات دولتی اعمال شد. اما، سرمایه‌داری غیر سازمان یافته را نمی توان به‌عنوان يك جامعه و مجموعه‌یی از ساختارهای مقید به دولت - ملت تحلیل کرد (Lash and Urry, 1994. pp. 320-2).

جریان سرمایه، تکنولوژی، اطلاعات، اندیشه‌ها و انسانها، مرزهای سرزمینی را به رسمیت نمی شناسند و همچنان که در ابعاد بیشتر و سرعت زیادتر جریان می یابند، جهان را کوچک می کنند. جریانهای گسترده و سریعی که مرزها را درمی نوردند، به گونه‌یی فزاینده

اصالت و بالاخره، ناهمگونی، کثرت‌گرایی، ناپیوستگی و هرج و مرج، به جای فرا روایت‌های عقل و پیشرفت است (Ibid. pp. 71-88). به عقیده هاروی؛ پسامدرنیسم، يك پدیده تبعی و محصول فرعی مرحله جدیدی از شیوه تولید سرمایه‌داری است که نه بر کالاهای تولید شده، بلکه، بر مصرف سریع نشانه‌ها و خدمات متکی است. پسامدرنیسم؛ که هیچ چیز بیش از «پوچی» و «ناپایداری» نیست، به توسعه ابزارهای نظری جدید مناسب با موضوع، احتیاج ندارد. زیرا، می توان آن را کاملاً از منظر اقتصاد سیاسی مارکسیستی درک کرد. بنابراین، هاروی با تنزل ابعاد فرهنگی به جبرگرایی اقتصادی؛ از نظریه‌پردازی در مورد نقش مولد باز نموده‌ها و تصورات در رسانه‌های جمعی و فرهنگ مصرفی ناتوان می ماند و نمی تواند به استراتژیهای سیاست فرهنگی که بالقوه دگرگون‌ساز هستند، بپردازد.

اسکات لش و جان یوری، در کتاب اقتصاد نشانه‌ها و مکان (۱۹۹۴) استدلالی مشابه استدلال هاروی مطرح می کنند و از يك چارچوب مارکسیستی برای توضیح جهانی شدن استفاده می کنند. آنها نیز مانند هاروی «مدرنیته» و «پسامدرنیسم» را اصطلاحی می دانند که به گونه‌یی مفید و بیژگیهای زندگی معاصر را بیان می کنند. هر چند اینها را تداوم سرمایه‌داری پویا به‌عنوان نیروی حركتبخش تاریخ تلقی می کنند. اما لش و یوری، بیش از هاروی، این ویژگیهای جدید را به تفسیری گره می زنند که خود آن را «سرمایه‌داری غیر سازمان یافته» و «پسامدرنیته» می نامند. در حقیقت، می توان استدلال کرد که يك قرائت پسامدرن از پسامدرنیته، اغلب پارادایم مدرن مارکسیستی را که آنها مایلند به آن متعهد بمانند، درهم می شکند. لش و یوری، بیش از کسانی که بر پساפורدیسم و تخصصی شدن انعطاف‌پذیر تأکید می کنند، بر مقوله «مصرف» به‌عنوان منشی برجسته در سرمایه‌داری معاصر تأکید می ورزند. به نظر آنها، مصرف و صنایع خدماتی بیش از سرمایه‌ مالی و تولید پساפורدی بیانگر ویژگیهای سرمایه‌داری غیر سازمان یافته بوده، بنابراین، هسته مرکزیش است (Lash and Urry, 1994: 17).

گونه‌ی فعال از طریق «ساختن» معنا تشکیل می‌شود و بنابراین، نظریه‌شان معطوف به امکان جهانی شدنی است که لزوماً تحت سلطه‌ی الزامات توسعه سرمایه‌داری نیست.

۳- جهانی شدن به مثابه مدرنیسم

این برداشت از سیاست فرهنگی در جامعه‌شناسی بازانديشي، توسعه خیلی بیشتری یافته است. جامعه‌شناسی بازانديشي؛ به‌عنوان شیوه‌ی که از نقطه شروع در چارچوب جامعه‌شناسی سنتی به نظریه‌پردازی در مورد جهانی شدن می‌پردازد، آلترناتیو اصلی مارکسیسم است. جامعه‌شناسان این نحله فکری؛ بویژه آنتونی گیدنز و اولریش بک، از یک توضیح چند علتی در مورد جهانی شدن دفاع می‌کنند و آن را نتیجه مدرنیته می‌بینند و تفسیر تک علتی مارکسیست‌ها را که براساس آن سرمایه‌داری نیروی حرکتبخش جهانی شدن است، رد می‌کنند (Mc Grew, 1992: 69).

گیدنز (۱۹۹۰)؛ جهانی شدن را نتیجه پویای مدرنیته (مدرنیته بازانديشانه) تلقی می‌کند که در بردارنده چیزی است که آن را تکه‌برداری (بی‌ریشگی) روابط اجتماعی از طریق فاصله‌گذاری زمانی - فضایی و استفاده بازانديشانه از دانش می‌نامد. او بین دوره مدرنیته و دوره‌های پیشین فرق می‌نهد. در دوره‌های قبل؛ زمان و فضا، همواره به مکان و موقعیت بلاواسطه بازیگران اجتماعی در کنار هم، پیوند داشتند. در عصر مدرنیته؛ زمان و فضا «تهی» شده و از آهنگهای خاص زندگی اجتماعی جدا گشته‌اند؛ زمان و فضا، بر روی ساعتها و نقشه‌ها نشان داده می‌شوند که اجازه می‌دهد مستقل از هرگونه موقعیت اجتماعی خاص مورد استفاده قرار گیرند. فاصله‌گذاری زمان - فضا امکان توسعه مکانیسمهای تکه‌برداری را فراهم می‌آورد که فعالیت‌های اجتماعی را از زمینه‌های محلی «بیرون» آورده و آنها را در سراسر زمان و فضا دوباره سامان می‌دهد. به عقیده گیدنز؛ دو نوع مکانیسم تکه‌برداری وجود دارد: اول، مکانیسم «نشانه‌های سمبلیک» که گیدنز در این مکانیسم، تنها از یول به‌عنوان نماد جهانی

خارج از کنترل حکومت‌های ملی، یا در حقیقت، هر سازمان یا گروه منفردی هستند. به عقیده لاش و یوری، در سرمایه‌داری غیر سازمان یافته، هیچ چیزی مسلم و ثابت نیست و آن بازانديشي که برآمده از افزایش مداوم جریان اطلاعات و دانش است، تنها به غیر سازمان یافته‌تر شدن سرمایه‌داری کمک می‌کند (Ibid. p. 101). لاش و یوری؛ کتاب اقتصاد نشانه‌ها و مکان را با نام مارکس آغاز کرده و به پایان می‌برند تا حیاتی دوباره به این «دایناسور» ببخشند. اما، می‌توان استدلال کرد که نظرشان با اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدکس برخورد پیدا می‌کند چرا که گردش کالا، سرمایه و کار را از زاویه‌ی سمبلیک می‌نگرند و بنابراین، معتقدند که این امر حداقل همانقدر موضوع فرهنگ است، که موضوع اقتصاد. از یک طرف، به نظر می‌رسد که آنها در جهت یک برداشت ضعیف از جبرگرایی اقتصادی عمل می‌کنند و فرهنگ پسامدرن، بازانديشي و دیگر جوه پسامدرنیته را نتیجه جریانه‌های اقتصادی جهانی، یا به قول خودشان «تأثیرات مرکز اجتماعی - اقتصادی شدیداً اطلاعاتی شده» می‌دانند (Ibid. p. 13). اما، همانگونه که کومار متذکر می‌شود، آنها از سوی دیگر اقتصاد پسامدرن نیزه شده را پدیده جدایی‌ناپذیر مرتبط با فرهنگ تلقی می‌کنند و نه متعلق به حوزه‌ی مجزا که اثرات فرهنگی از آن منتج می‌شود (Kumar, 1995: 118). لاش و یوری، استدلال می‌کنند که برای درک سرمایه‌داری معاصر؛ آنچه را باید بدانیم، دقیقاً این است که «تا چه اندازه فرهنگ در خود اقتصاد نفوذ کرده، یا به عبارت دیگر، تا چه حد فرایندهای سمبلیک نظیر یک عامل زیباشناختی و ذوقی مهم، هم بر مصرف و هم بر تولید سایه انداخته‌اند» (Lash and Urry, 1994. pp. 60-1).

تحلیل لاش و یوری از پسامدرنیته، ممکن است بدبینانه تلقی شود، زیرا، به نظر آنها ویژگی سرمایه‌داری غیر سازمان یافته این است که در آن، نیروی کار سازمان یافته و قدرت دولت - ملت برای تنظیم سرمایه‌داری به نفع شهروندان، تضعیف شده است. اما، نظریه‌شان در مورد پسامدرن نیزه شدن؛ عملاً معطوف به وضعی است که در آن جامعه لزوماً به

شکافی بین دولت، به‌عنوان مرکز سیاسی فرضی که عملاً هیچ نفوذی بر مهمترین تصمیمات مربوط به خطر ندارد و تصمیمات اتخاذ شده در خارج از این عرصه منجر شده است. این تصمیمات، در زمینه‌های بین‌المللی متفاوتی اتخاذ می‌شود که در آنها باید تصمیماتی فوری در پرتو علم، به امکانات متفاوت، با تبعات متفاوت و برای گروه‌های متفاوت گرفته شود.

موفقیت‌های عصر مدرنیته در تضمین حقوق مدنی، آزادی بیان و قوه قضاییه مستقل، باعث ایجاد يك نوع فرهنگ سیاسی جدید شده که نهادهای حکومت رسمی را در حاشیه قرار می‌دهد. اکنون، شهروندان تا حدی از حق رأی و اظهار نظر عمومی در مناظرات رسانه‌یی، مبارزات مدنی، تصمیمات مربوط به مصرف اخلاقی، ارایه دادخواست به دادگاهها پیرامون موضوعات عمومی جامعه و انتخاب شیوه زندگی خصوصی برخوردارند، که همه اینها باید به‌طور جدی به‌وسیله حکومتها، شرکتهای چندملیتی و دیگر شهروندان پیگیری شود. به عقیده بك، در مدرنیته بازاندیشانه؛ يك نوع اخلاقی شدن زندگی اقتصادی و اجتماعی وجود دارد که در این زندگی عینیت مفروض، ضرورت الزامات فنی و نتایج سیاستهای حکومت مدام زیر سؤال می‌رود و فرصتهای جدیدی برای دموکراسی مهیا می‌شود. مثال اصلی بك در اینجا، سیاست جنبش زیست محیطی است که تا حد زیادی در خارج از چارچوب احزاب سیاسی و رویه‌های بوروکراتیک دولت مؤثر بوده است.

بك، مانند گیدنز؛ به این نگرش متعهد بود که ما در عصر مدرنیته بازاندیشانه زندگی می‌کنیم و نه عصر پسامدرنیته. اما، بعضی از فرمولهایش در رابطه با وضعیت دانش بازاندیشانه عملاً براساس برداشتی از نظریه گفتمان طرح شده‌اند که خیلی به برداشت پساساختارگرایان شبیه است. از این جنبه، او بیش از گیدنز در قالب «چرخش پسامدرن» قرار می‌گیرد (Beck, 1992: 222).

افزون بر این، تحلیل بك از «سیاست فرعی» از نظریه مدرنیته بازاندیشانه گیدنز فراتر می‌رود و امکان نظری دگرگونی کامل قالبهای اجتماعی را ارایه

مبادله بحث می‌کند و دوم «نظامهای کارشناسی» (تخصصی) که از طریق آنها دانش فنی برای سامان دادن به محیطهای مادی و اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد و مهندسان، معماران، پزشکان، روانشناسان و... را دربرمی‌گیرد. نظامهای کارشناسی به بازاندیشی مدرنیته، نظارت دایم بر امور شناخته شده و تصمیمات ضروری برای ادامه زندگی روزمره كمك می‌کنند. در مدرنیته، هیچ اتکایی به سنت وجود ندارد، زیرا؛ همه جنبه‌های زندگی به‌طور بالقوه تابع عقل است و تنها در پرتو این عامل می‌توانند توجیه شوند. بنابراین، نظارت بازاندیشانه که ذات فعالیت بشر است، در مدرنیته شدت می‌گیرد. به‌طوری که کردارها و آداب اجتماعی، به‌طور مداوم و به‌گونه‌یی اساسی به وسیله برداشتی که بازیگران اجتماعی در امور روزمره زندگی شان بر آنها بار می‌کنند - تغییر می‌یابند (Giddens, 1990). پس، بنا به عقیده گیدنز؛ ما هنوز در عصر مدرنیته هستیم، هرچند يك مدرنیته رادیکال شده که در بردارنده بسیاری از ویژگیهایی است که دیگران به پسامدرنیته نسبت می‌دهند. او می‌گوید، ویژگی مدرنیته رادیکال شده سرخوردگی و افسوس‌زدایی از مدل‌های فرجام‌گرایانه تاریخ است که در بردارنده پیشرفت بعضی از تواناییها و فعالیت‌های ذاتی بشر نظیر عقل یا کار است و ویژگی دیگرش نابودی «شالوده‌انگاری» است که براساس آن، برای حقیقت و اخلاق، به وسیله اندیشه عقلی پایه‌های مطلق و بنیادی تراشیده می‌شود. از این جهت، اندیشه گیدنز نمونه‌یی از «چرخش پسامدرن» تهی از «فراروایتها» است. اما، از نظر گیدنز؛ ضدیت با شالوده‌انگاری و پایان فراروایتها نتیجه اندیشه‌ورزی مدرنیته در مورد خودش است، یعنی، فرایندی که اشکال سنتی اندیشه را که به وسیله اصطلاح «پسامدرن» پنهان شده‌اند، می‌زداید، (Giddens, 1990: 51, see. pp. 38-39).

از نظر بك؛ امکان تحقق مدرنیته بازاندیشانه به چیزی بستگی دارد که آن را «سیاست فرعی» می‌نامد. به‌عقیده بك، کاملاً واضح است که اشکال جدیدی از سیاست در حال به وجود آمدن هستند که به‌طور مستقیم، به دولت - ملت نمی‌پردازند. مدرنیته، به

می‌کند، حتّاً، اگر این قالبها به قول خودش در چارچوب مدرنیته باقی بمانند. یکی از مثال‌هایی که او ارائه می‌کند؛ استفاده از تکنولوژی اطلاعاتی در سازمانهای صنعتی است. تکنولوژی اطلاعاتی، به شیوه‌های گوناگونی می‌تواند زندگی کاری معاصر را دگرگون کند. همچنان‌که؛ روابط درون و بین نهادهای اقتصادی مدرنیته رادیکال شده، ممکن است کاملاً متفاوت از روابطی باشد که در قبل جریان داشته است. (Ibid, p. 215).

گیدنز نیز، با طرفداری از يك «واقع‌گرایی یوتویپایی» که برای مثال عناصری از قبیل بازتوزیع ثروت، نظامی‌زدایی، انسانی کردن تکنولوژی و افزایش مشارکت دموکراتیک را دربرمی‌گیرد. و او همه آنها را نتایج محتمل‌الوقوع تغییرات اجتماعی کنونی تلقی می‌کند. معتقد است که امکان دگرگونی کامل مدرنیته وجود دارد (Giddense, 1990, 163- 173).

۴- فرهنگ جهانی: جهانی شدن به مثابه پسامدرنیسم

هرچند تعداد اندکی از نظریه‌پردازان جهانی شدن؛ آشکارا اندیشه‌هایشان را پساساختارگرایانه یا پسامدرن می‌نامند، لیکن جهانی شدن با پسامدرنیته پیوند خورده و در رشته جامعه‌شناسی، در چارچوب «چرخش پسامدرن» تئوریزه شده است. به همین ترتیب؛ فرهنگ جهانی اغلب فرهنگی پسامدرن تلقی شده که سریعاً در حال تغییر، پاره‌پاره و گسسته، متکثر، مختلط و تلفیقی است. اینکه فرهنگ جهانی را باید پسامدرن دانست، حداقل از بعضی جهات عجیب نیست. فرهنگ جهانی به گونه‌ی اجتناب‌ناپذیر گسسته و متکثر است، زیرا، فرهنگی جهانی و یکپارچه نیست، هیچ يك از نظریه‌پردازان جهانی شدن معتقد نیستند که يك فهرست جهانی واحد از اعتقادات و شیوه‌ها وجود دارد. مسأله فرهنگ جهانی بدین خاطر مطرح می‌شود که دامنه و سرعت شبکه‌های ارتباطی سراسر جهان باعث جریان یافتن معانی، انسانها و کالاها شده است. اصطلاح «فرهنگ جهانی» برای اشاره به «جهانی شدن فرهنگ» مورد استفاده قرار می‌گیرد و نه

برای ایجاد يك فرهنگ واحد و یکپارچه و برداشت اغراق‌آمیزی از فرهنگ ملی. اما، تلقی از فرهنگ جهانی به‌عنوان يك فرهنگ پسامدرن، بسیار فراتر از پذیرش ناهمگونی، پاره‌پارگی، گسستگی و سیالیت آن است. این فرهنگ، به معنی اندیشیدن در مورد این وضعیت نیز هست که ارزشهای فرهنگی غرب اکنون صرفاً به یکی از شیوه‌های نگاه به جهان در بسیاری از دیدگاهها (حتّاً، گاهی اوقات بین دیدگاههای متعارض) تبدیل شده است. از دیدگاه پسامدرن، فرهنگ غرب دیگر مانند موقعیتش در عصر مدرنیته يك فراروایت تعیین‌کننده نیست. بلکه، اکنون به يك روایت در بین دیگر روایتها تبدیل شده است. از این لحاظ، نگاه به فرهنگ جهانی به‌عنوان يك فرهنگ پسامدرن، فرصتی برای يك گشایش بیشتر و «مسئولیت در قبال غیریت» فراهم می‌کند، به‌طوری که تفاوت‌های فرهنگی به جای اینکه سرکوب و نابود شوند، معتبر شناخته می‌شوند (Smith, 1990).

فرهنگ غربی در عصر مدرنیته؛ همواره يك جنبه دوگانه داشت: از يك طرف، عام و جهانشمول تلقی می‌شد و تجسم ارزشهایی بود که هر کسی باید آنها را می‌پذیرفت، بهترین ماهیت بشری را نمایش می‌داد و عالیترین ایده‌آلهای ممکن را دربرمی‌گرفت. (Jordan and Weedon, 1995: 25-6).

اما، از طرف دیگر، این فرهنگ همواره به‌عنوان فرهنگی خاص يك ملت و يك شیوه زندگی ارگانیک واحد و یکپارچه نیز تلقی شده که اندیشه‌ها و آداب و رسوم سنتی انسانهای غربی را در همه مصنوعات و آدابی که ایجاد کرده‌اند، در بردارد (Guibernau, 1996; 55-6).

در مفهومی که آیدورای از اقتصاد فرهنگی جهانی ارائه می‌کند، بر ناهمگونی آن تأکید می‌ورزد. به عقیده او، اقتصاد فرهنگی جهانی «يك نظم پیچیده، مختلط، هم‌پوشاننده و گسسته‌آفرین است» (۲۹۶: ۱۹۹۰). بدین منظور، او يك نظریه ارائه می‌کند که آن را «چشم‌اندازها» می‌نامد و دربردارنده پنج بُعد جریان فرهنگی جهانی است: چشم‌اندازهای قومی، چشم‌اندازهای تکنولوژیک، چشم‌اندازهای مالی، چشم‌اندازهای رسانه‌یی و چشم‌اندازهای ایدئولوژیک

(Appaduria, 1990: 296-7).

آپادورای، مانند نظریه پردازان گفتمان؛ عقیده دارد که زندگی اجتماعی سراسر فرهنگی است (Ibid, p. 304-308).

۵- نظریه اجتماعی میانه‌روانه مابعد نوین: فردریک جیمسون

موضوع حاکم بر اندیشه مابعد نوگرایی، آشکارا این است که میان دوره نوین و دوره مابعد نو، گسیختگی عمیقی پیدا شده است. اما، برخی از مابعد نوگرایان وجود دارند که می‌گویند هر چند دوره مابعد نو تفاوت‌های مهمی با دوره نوین دارد، اما این دو دوره پیوندهایی نیز با هم دارند. معروفترین برهانهایی که در اثبات همین قضیه آورده شده، در رساله فردریک جیمسون با عنوان «مابعد نوگرایی یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری اخیر» و مجموعه مقالات بعدیش با همین عنوان، مطرح شده‌اند. عنوان این اثر، بر این موضع آشکارا مارکسیستی جیمسون دلالت می‌کند که سرمایه‌داری - که اکنون در آخرین مرحله‌اش به سر می‌برد - همچنان ویژگی مسلط بر جهان امروز است، ولی منطق فرهنگی تازه‌یی را مطرح کرده که همان مابعد نوگرایی است. به بیان دیگر، با آن که منطق فرهنگی سرمایه‌داری ممکن است تغییر کرده باشد، اما، ساختار مسلط اقتصادی آن همچنان با صورتهای پیشین سرمایه‌داری پیوستگی دارد. وانگهی، سرمایه‌داری برای آن که به ابقای خود کمک کند، همچنان به حقه قدیمی مطرح کردن یک منطق فرهنگی تازه ادامه می‌دهد (ریترز، ۱۳۸۲: ۸۰۸).

جیمسون، برخلاف بیشتر نظریه‌پردازان مابعد نوگرایی؛ همساز با مارکس، هم ویژگیهای مثبت و هم منفی، «فاجعه در کنار پیشرفت»، را در جامعه مابعد نوین تشخیص می‌دهد، البته، مارکس سرمایه‌داری را این گونه می‌دید: تولید آزادی و دستاوردهای بسیار ارزشمند، همراه با اوج استثمار و از خود بیگانگی (همان، ۸۰۹).

جیمسون، به پیروی از ارنست ماندل؛ سه مرحله را در تاریخ سرمایه‌داری می‌بیند. مرحله نخست، که

مارکس تحلیلش کرده، سرمایه‌داری بازاری یا پیدایش بازارهای یکپارچه ملی است. مرحله دوم، که لنین تحلیل کرده، مرحله امپریالیستی است که با پیدایش یک شبکه سرمایه‌داری جهانی همراه است. مرحله سوم، که ماندل و جیمسون آن را «سرمایه‌داری اخیر» نامیده‌اند، با «تهاجم عظیم سرمایه به درون حوزه‌هایی همراه است که تاکنون ماهیت کالایی نداشته‌اند» (به نقل از ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۰).

به گفته جیمسون، «برای شناخت این محتوای تاریخی نو پدید، چارچوب مارکسیستی هنوز هم گریزناپذیر است و این شناخت، نه تغییر چارچوب مارکسیستی، بلکه، بسط آن را ایجاب می‌کند» (به نقل از ریترز، ۱۳۹۲: ۸۱۰).

به نظر جیمسون؛ «اساس سرمایه‌داری نوین خصلت چندملیتی آن و این واقعیت است که سرمایه‌داری نوین دامنه جریان کالا شدن را گسترش داده است. این دگرگونیهای ساختار اقتصادی، در دگرگونیهای فرهنگی بازتاب یافته‌اند. برای همین است که جیمسون فرهنگ واقع‌گرایانه را به سرمایه‌داری بازاری، فرهنگ نوگرایانه را به سرمایه‌داری انحصاری و فرهنگ مابعد نوین را به سرمایه‌داری چندملیتی، نسبت می‌دهد» (به نقل از ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۰).

سرمایه‌داری؛ مرحله سرمایه‌داری انحصاری را - که در آن، فرهنگ دست کم تا اندازه‌یی مستقل بود - پشت سر گذاشته و وارد مرحله فوران فرهنگ در سرمایه‌داری چندملیتی شده است.

به نظر جیمسون؛ «فرهنگ، گسترش عظیمی در قلمرو اجتماعی‌مان داشته است، تا بدانجا که می‌توان گفت همه چیز در زندگی اجتماعی‌مان، از ارزش اقتصادی و قدرت دولت گرفته، تا عملکردها و حتا ساختار روان، به معنای اصیل و هنوز نظریه‌پردازان نشده، خصلتی «فرهنگی» پیدا کرده‌اند. به هر روی، این قضیه احتمالاً تکان دهنده، با تشخیص پیشین یک جامعه تصویری یا نمایی و تبدیل شکل امور «واقعی» به رویدادهای کاذب، کاملاً سازگاری دارد» (به نقل از ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۱).

تکنولوژیهای مولدی چون خط تولید اتومبیل، تسلط تکنولوژیهای باز تولید کننده‌ی چون وسایل الکترونیکی مانند تلویزیون و کامپیوتر را می‌بینیم. به جای تکنولوژی «مهیج» انقلاب صنعتی، تکنولوژیهایی مانند تلویزیون را داریم که «کار دیگری جز حمل و تولید تصاویر سطحی و مسطح در درون خود، انجام نمی‌دهد» تکنولوژیهای مسطح و درون انفجاری عصر مابعد نوین، فرآورده‌های فرهنگی بسیار متفاوت از تکنولوژیهای برون انفجاری و گسترش یابنده عصر نوین را به بار می‌آورند.

در مجموع، جیمسون تصویری از دوره مابعد نو را نشان می‌دهد که در آن، آدمها دستخوش حوادث نظام سرمایه‌داری چند ملیتیند و از درک این نظام و فرهنگی که در آن زندگی می‌کنند، فرهنگی که رشدی انفجاری دارد، ناتوانند» (به نقل از ریتزر، ۱۳۸۲: ۱۴-۸۱۱).

۶- نظریه اجتماعی افراطی مابعد نوین: ژان بودریار

اندیشه فلسفی بودریار، از این نقطه حرکت می‌کند که انسان در توهمی زندگی کند که حاصل اطلاعات دریافتی او از حسهای پنجگانه‌اش است. جهانی که به این ترتیب به انسان می‌رسد، برای او بیش از اندازه پیچیده و نامفهوم است. بنابراین، توهم اولیه که تجربه محسوس و بلافصل است، جای خود را به توهمی ثانویه می‌دهد که در آن انسان تلاش می‌کند به نوعی، به دریافت‌های خود نظم دهد و آنها را قابل درک و فهم کند. این توهم ثانوی را، انسان واقعیت حقیقی می‌نامد که در عصر پسامدرن، همان علم است. علمی که، به نوبه خود تمامی اشکال دیگر توهم، از جمله رؤیاهای احساسها و... را حذف کرده، یا به حاشیه می‌راند. بنابراین، جهان مدرن، جهانی است که جای واقعیت‌های پرتناقض، غیر منطقی، غیر عقلانی، پیچیده و در نتیجه غیر قابل درک بیرونی را به واقعیت‌های مجازی و مفاهیمی انتزاعی، اما، به ظاهر قابل درک و منطقی می‌دهد. فرایند مدرنیته - بویژه در دوره متأخر آن - یعنی پس از انقلاب اطلاعاتی و رایانه‌یی، به برکت برخورداری از ابزارهای جدید تکنولوژیک می‌تواند این فرایند را به شدت تقویت کند و آن را هر چه بیش از

جیمسون؛ این صورت نو پدید را به عنوان «غالب فرهنگی» توصیف می‌کند. مابعد نوگرایی، به عنوان یک غالب فرهنگی به صورت زمینه‌ی تحمیلی است که در آن، «انواع متفاوت کنشهای فرهنگی... باید در آن زمینه راهشان را باز کنند» (به نقل از ریتزر، ۱۳۸۲: ۸۱۱). بدینسان، با آن که مابعد نوگرایی «یک هنجار فرهنگی با نظام و تازه‌یی» است، اما، از انواع عناصر کاملاً ناهمگون ساخته شده است. جیمسون، با کاربرد اصطلاح «غالب فرهنگی» می‌خواهد آشکارا بگوید که هر چند فرهنگ مابعد نوین، نظارت را بر عهده دارد، اما، نیروهای گوناگون دیگری نیز در چارچوب فرهنگ امروزی وجود دارند (ریتزر، ۱۳۸۲: ۸۱۱).

جیمسون، تصویر به نسبت آشکاری از جامعه مابعد نوین را ارائه می‌کند که از چهار عنصر بنیادی ترکیب شده است (که عنصر پنجم آن، همان سرمایه‌داری اخیر است)

«نخست؛ جامعه مابعد نوین، با سطحی بودن و فقدان عمق مشخص می‌شود. فرآورده‌های فرهنگی این جامعه، به تصویرهای سطحی قناعت می‌کنند و به عمق معنای مسلط بر این تصویرها کاری ندارند. نمونه نمایان این ویژگی؛ نقاشی معروف اندی وارهول از قوطیهای کنسرو سوپ است که جز بازنمایی کامل این قوطیها چیز دیگری نیست و این نقاشی؛ نمایی است که اصل و سرنوشت آن را نمی‌توان از هم تشخیص داد. نما، رونوشتی از یک رونوشت نیز به‌شمار می‌آید، می‌گویند که وارهول قوطی کنسروهایش را نه از روی قوطیهای واقعی، بلکه، از عکس آنها نقاشی کرده است (همان، ۸۱۲).

جیمسون، نما را «رونوشت برابر با اصل چیزی می‌داند که اصل آن هرگز وجود نداشته است» (به نقل از ریتزر، ۱۳۸۲: ۸۱۲).

دوم؛ ویژگی مابعد نوگرایی، زوال عاطفه یا هر گونه تاثر است.

سوم؛ در فرهنگ مابعد نوین، بُعد تاریخ وجود ندارد.

چهارم؛ این که نوعی تکنولوژی نو پدید با جامعه مابعد نوین همراه است. در این دوره، به جای

(۱۳۸۲: ۸۱۷).

نتیجه ناشی از این نظامها، انفجار نشانه‌ها است. می‌توان گفت که ما از جامعه تحت تسلط شیوه تولید بیرون آمده و وارد جامعه‌ی شدیدی شدیم که تحت نظارت رمز تولید است. هدف، دیگر استثمار و سود نیست، بلکه، هدف، تسلط بر نشانه‌ها و نظامهایی است که این نشانه‌ها را تولید می‌کنند. وانگهی، زمانی بود که نشانه‌ها به جای چیزهای واقعی می‌نشستند، اما اکنون نشانه‌ها به چیزی جز خودشان و نشانه‌های دیگر ارجاع ندارند، نشانه‌ها، به مدلول خودشان تبدیل شده‌اند. اکنون، دیگر نمی‌توان گفت که چه چیز واقعی است، تفاوت میان نشانه‌ها و واقعیت از درون منفجر شده است. به بیان کلنر، جهان مابعد نوین؛ جهانی است که چنین انفجار درونی مشخص می‌شود، انفجاری که با انفجار بیرونی (نظامهای تولیدی، کالاها، تکنولوژی و نظایر آن) شاخص جامعه نوین تفاوت دارد. در نتیجه، برخلاف جهان نوین - که دستخوش فراگرد تمایز بود - جهان مابعد نوین، دستخوش تمایززدایی است (ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۷).

بودریار، نیز مانند جیمسون، بدین شیوه جهان مابعد نوین را توصیف می‌کند که می‌گوید؛ ویژگی این جهان، شبیه‌سازیها است، به نظر او، ما «در عصر شبیه‌سازی» زندگی می‌کنیم. فراگرد شبیه‌سازی، به ایجاد نماها یا «باز تولیدهای اشیاء یا رویدادها» می‌انجامد. با از بین رفتن تفاوت میان نشانه‌ها و واقعیت، تشخیص چیزهای واقعی از آن چیزهایی که از روی واقعیت شبیه‌سازی می‌شود، بیش از پیش دشوارتر شده است. برای مثال، بودریار از «تحلیل رفتن تلویزیون در زندگی و تحلیل رفتن زندگی در تلویزیون» سخن می‌گوید (به نقل از ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۸).

بودریار، این جهان را به‌عنوان فرا واقعیت توصیف می‌کند. برای نمونه، رسانه‌های همگانی؛ دیگر آینه واقعیت نیستند، بلکه، خود واقعیت و یا حتا، واقعیت از واقعیت‌اند. بودریار، در همه این اظهارنظرها، بر «فرهنگ» تأکید دارد که به نظر او دستخوش يك انقلاب عظیم و «مصیبت‌باری» شده است. این

پیش واقعی جلوه دهد. به این ترتیب، بودریار، از دو مفهوم اساسی نام می‌برد: فراواقعیتها و شبیه‌سازی. فراواقعیت؛ نوعی توهم گسترده است که به یاری مکانیسمهای پیشرفته جهان مدرن یعنی رسانه‌های الکترونیک و همچنین تمامی امکانات تکنولوژی يك تغییر واقعیت نظیر دستکاریهای ژنتیک، جراحی پلاستیک، صحنه‌پردازها و... ساخته می‌شود.

برای آن که این فراواقعیت به وجود بیاید، واقعیتهای بیرونی باید شبیه‌سازی شود. منظور از شبیه‌سازی، یعنی تقلید و بازسازی يك واقعیت از طریق ابزارها و الگوهای اسطوره‌یی، به نحوی که بتوان واقعیت شبیه‌سازی شده را از واقعیت اصلی گسست و جانشین آن کرد. جهان پسامدرن، به باور بودریار، همه واقعیتهای بیرونی را در اشکالی آرمانی شبیه‌سازی می‌کند و آنها را تبدیل به فراواقعیت می‌کند (فکوھی، ۱۳۸۲: ۳۲۱).

نخستین کار او که به دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد، هم نوگرایانه بود و هم جهت‌گیری مارکسیستی داشت. کارهای اولیه بودریار، دربرگیرنده نقد مارکسیستی از جامعه مصرفی بود و کار اولیه او بسیار تحت تأثیر زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی بود. اما، طولی نکشید که بودریار انتقاد از رهیافت مارکسیستی را آغاز کرد و سرانجام، آن را کنار گذاشت.

بودریار، مفهوم مبادله نمادین را به جای نفی ریشه‌یی مبادله اقتصادی پیشنهاد می‌کند. مبادله نمادین، دربرگیرنده چرخه پیوسته‌یی از «گرفتن و باز پس دادن و دادن و بازستاندن» و «چرخه‌یی از هدایا و هدایای متقابل است» (به نقل از ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۶). در اینجا، مفهومی ارایه می‌شود که در دامی که مارکس دچار شده بود، نمی‌افتد، مبادله نمادین، آشکارا مغایر و برکنار از منطق سرمایه‌داری است (ریترز، ۱۳۸۲: ۸۱۶). بعد از آن، بودریار به تحلیل جامعه معاصر روی می‌آورد، جامعه‌یی که به گمان او دیگر تحت سلطه تولید نیست، بلکه، «رسانه‌ها، الگوهای سیبرنتیک و نظامهای هدایت‌کننده، فرآوری اطلاعات، سرگرمی و صنعتهای دانش و نظایر آن» بر آن چیرگی یافته‌اند (به نقل از ریترز،

انقلاب، به توده‌هایی بیش از پیش منفعل نیاز دارد، برخلاف توده‌های مورد نظر مارکسیست‌ها که بیش از پیش شورشی‌اند. بدین‌سان، توده مردم؛ چونان «حفره سیاهی» در نظر گرفته می‌شوند «که معانی، اطلاعات، ارتباطات، پیامدها و نظایر آن را در خود فرو می‌برند و از این طریق، آنها را بی‌معنا می‌سازند. توده‌ها راه‌های باز شده پیش روی‌شان را با دل‌تنگی در پیش می‌گیرند، بی‌آنکه هیچ کوششی در ساختن هیچ راهی از خود نشان دهند» (به نقل از ریتز، ۱۳۸۲: ۸۱۸).

تنها توده‌ها به وسیله رسانه‌ها ساخته و پرداخته نمی‌شوند، بلکه خود این رسانه‌ها نیز مجبورند تقاضاهای روزافزون توده‌ها را برای چیزها و صحنه‌های تماشایی برآورده سازند. به یک معنا، خود جامعه در حفره سیاه توده‌ها در حال انفجار است (ریتز، ۱۳۸۲: ۸۱۸).

اعتقاد به مبادله نمادین، به‌عنوان گزینه مرجح در جامعه کنونی، چندی بعد، به نظر بودریار ابتدایی جلوه می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که فریبندگی گزینه‌ی بهتر است، زیرا با ادراک تازه‌اش از مابعد‌نوگرایی بهتر می‌خواند. فریبندگی «جذابیت‌های بازیهای ناب و محض و مناسب سطحی را در بر می‌گیرد» (به نقل از ریتز، ۱۳۸۲: ۸۱۹).

بودریار، از قدرت و فضیلت‌های فریبندگی همراه با بی‌معنایی، بازیگوشی، بی‌زرفایی و نامعقولی آن در برابر جهان مبتنی بر تولید، ستایش می‌کند. به نظر او، ما محکوم شده‌ایم که با شبیه‌سازیها، فراواقعیتها و انفجار همه چیز در حفره سیاه ادراک ناپذیر، زندگی کنیم (ریتز، ۱۳۸۲: ۸۱۹).

۷- مدرنیته فرهنگی هابرماس

هابرماس، در تحلیل مدرنیته و آنچه مدرنیته نام‌تمام می‌خواند، متوسل به مفهومی با‌عنوان مدرنیته فرهنگی می‌شود. او، مدرنیته‌ی که امروز در جهان سرمایه‌داری حاکم است، اصل و اساس مدرنیته نمی‌داند و معتقد است؛ مدرنیته فرهنگی که در کنار آن و زیرمجموعه آن مباحثی چون عقلانیت ارتباطی، کنش مفاهمه‌ی، عقلانیت جهان‌زیست، وضعیت

کلامی آرمانی، حوزه عمومی و... مطرح می‌شود، بنیان مدرنیته را تشکیل می‌دهد (ناظم زاده، ۱۳۸۴).

هابرماس، همچنین؛ به علت عدم توجه و افول نسبی مدرنیته فرهنگی در عصر حاضر نیز بی‌توجه نیست. وی، معتقد است آگاهی از زمان، وجه اشتراک نگرشها و طرز تلقی‌هایی از مدرنیته زیبایی‌شناختی است که خود را در قالب استعاره‌های پیشرو نشان می‌دهد. این آگاهی زیبایی‌شناختی، به‌طور مستمر نوعی بازی دیالکتیکی رازداری و رسوایی علنی را برقرار می‌سازد که با ایجاد تغییرات، محور طلسم‌گونه وحشتی می‌گردد که با تقدس‌زدایی همراه است. اما، همواره از نتایج این قبیل عرفی‌گراییها دوری جسته و از آن می‌گریزد. این مسأله موجب می‌گردد که هنر و زیبایی در دوران مدرن لقب نسبی‌گرایی به خود گیرد و در این میان نوحفاظت‌کاران دم از وداع با مدرنیته می‌زنند. هابرماس، اما، با الهام از نظر ماکس وبر، به سه حوزه مستقل علم، اخلاق و هنر - که آنها را ویژگی اساسی مدرنیته فرهنگی می‌داند - اشاره می‌کند و معتقد است؛ براساس این ساختارهای اصلی و ذاتی حوزه‌های سه‌گانه فرهنگ، ساختارهای سه‌گانه عقلانیت پدیدار می‌شود (همان، ۱۳۸۴).

عقلانیت شناختی - ابزاری متناظر با علم، عقلانیت اخلاقی - عملی متناظر با دین و عقلانیت زیبایی‌شناختی - بیانی متناظر با هنر؛ هر یک در دوران جدید، موجب بسط عقلانیت و گذار از سنت به مدرنیته فرهنگی است. نکته در این میان، وجود متخصصانی در هر یک از این سه‌گانه‌هاست که در این شیوه‌های خاص از دیگران منطقی‌ترند. به نظر هابرماس؛ در نتیجه این پروسه، فاصله میان فرهنگ کارشناسان و متخصصان با فرهنگ توده‌ی افزایش می‌یابد و آن چه از طریق رفتار تخصصی به فرهنگ افزوده می‌شود، بلافاصله و بالضروره به شکل عمل هدفمند و پراکسیس روزمره در نمی‌آید؛ بدین ترتیب، نظرات متخصصان در هر یک از حوزه‌های سه‌گانه عقلانیت، سریعاً ذاتی و درونی فرهنگ عامه نمی‌شود و در چشم‌انداز بیرونی جهان، با تفکیک این

جامعه‌شناسان و دیگر اندیشمندان پر دختیم که در مورد جهانی شدن و اهمیت و نقش مقوله فرهنگ در عصر پسامدرن توجه شایانی داشته‌اند که اولین طیف این نظریه‌ها، نظریه‌های گفتمان پساساختارگرایی ارنستو لاکلاو و چانتال موفه بود. از نظر این دو، هر چیز فرهنگی است و از آنجا که خود واقعیت اجتماعی، از سنخ گفتمان است، بنابراین؛ همواره نظم اجتماعی از طریق فرهنگ ساخته شده، مورد مخالفت قرار گرفته و باز تولید شده است.

دومین طیف این نظریه‌ها؛ افرادی هستند که جهانی شدن را به مثابه نتیجه سرمایه‌داری می‌دانند که ایمانوئل والرشتاین، با ارایه نظریه نظام جهانی و دیوید هاروی که جهانی شدن را به پسامدرنیته و پسامدرنیسم پیوند می‌زند، استدلال می‌کند که شکل جدیدی از سرمایه‌داری تحت عنوان «پسامدرنیته انعطاف‌پذیر» را می‌توان از منظر مارکسیسم کلاسیک درک کرد. به عقیده هاروی؛ جهانی شدن برای سرمایه‌داری پدیدۀ جدیدی نیست، لیکن، پسامدرنیته انعطاف‌پذیر دربردارنده شدت یافتن تراکم و فشردگی زمانی-فضایی است که ویژگی این نوع پسامدرنیته محسوب می‌شود. زندگی اجتماعی تا حدی سرعت گرفته که فضا کاهش یافته یا به کلی از بین رفته است، به طوری که ما این وضعیت را در مورد انتقال و دریافت فوری اندیشه‌ها در سراسر جهان با استفاده از ارتباطات ماهواره‌بی شاهد هستیم و به نظر او پسامدرنیته انعطاف‌پذیر یک فرهنگ پسامدرن خلق کرده است و همچنین او معتقد است که پسامدرنیسم، یک پدیدۀ تبعی و محصول فرعی مرحله جدیدی از شیوۀ تولید سرمایه‌داری است که نه بر کالاهای تولید شده، بلکه، بر مصرف سریع نشانه‌ها و خدمات متکی است.

اسکات لش و جان یوری، استدلالی مشابه استدلال هاروی مطرح کرده، از یک چارچوب مارکسیستی برای توضیح جهانی شدن استفاده می‌کنند. آنها نیز مانند هاروی «مدرنیته» و «پسامدرنیسم» را اصطلاحاتی می‌دانند که به گونه‌بی مفید، ویژگیهای زندگی معاصر را بیان می‌کنند،

سه حوزه که از مدرنیته آغاز شده، دارای فرهنگی عقب مانده‌تر و بی‌خاصیت‌تر می‌شود. هابرماس، در تشریح این موضوع، مثال دین را می‌زند؛ او معتقد است که دین در فرهنگ سنتی حرف اول و آخر را می‌زد و دین و متخصصین دینی بودند که پراکسیس روزمره را در تمامی جهان زیست، آنگونه که خود می‌خواستند، حاکم می‌کردند، اما، با ظهور مدرنیته و عصر روشنگری و نیز تفکیک میان حوزه‌های علم و دین و اخلاق، غنای زندگی روزمره از دین و تمام آن چه جزمی و معنوی بود، آغاز شد (همان، ۱۳۸۴).

به طور کلی، هابرماس در بحث از مدرنیته فرهنگی، مشکل اساسی جامعه مدرن را در مدرنیته اقتصادی و اداری و نوسازی سرمایه‌دارانه اقتصاد می‌داند و معتقد است که مدرنیته فرهنگی تا حدودی در قرون اخیر، تحت الشعاع اقتصاد و بوروکراسی قرار گرفته است؛ در صورتی که با کارکرد صحیح و دور از حیرت و ابهام مدرنیته فرهنگی، و عناصر آن یعنی عقلانیت ارتباطی و عقلانیت تفاهمی و کنش مفاهیمی و حوزه عمومی، مدرنیته می‌تواند به مسیر خویش ادامه دهد. (همان، ۱۳۸۴).

نتیجه‌گیری

بنابراین؛ یکی از جدیدترین و درعین حال جدیدترین نظریه‌پردازیهایی که امروزه بر دیدگاههای کلان جامعه‌شناسی سایه افکنده، بحث جهانی شدن است. اما، مهمتر از این، نقش و جایگاه فرهنگ در جهانی شدن و عصر پسامدرن است. در حالی که در عصر مدرنیته فرهنگ به مثابه هنر عالی، حوزه خاصی از جامعه را اشغال کرده بود، در عصر پسامدرن، به دیگر عرصه‌های جامعه نیز راه یافته است. با وجود این، تعداد اندکی از نظریه‌پردازان جهانی شدن، آشکارا اندیشه‌هایشان را پسامدرن نامیده‌اند. بدین ترتیب؛ فرهنگ جهانی اغلب فرهنگی پسامدرن تلقی می‌شود که در آن فرهنگ، اهمیت بی‌سابقه‌بی یافته است و تجلی این اهمیت در پدیده‌بی است که از آن مکرراً به عنوان «چرخش پسامدرن» در جامعه‌شناسی یاد می‌شود. ما در این مقاله، به مرور دیدگاهها و نظریات

هر چند اینها را تداوم سرمایه‌داری پویا، به‌عنوان نیروی محرک بخش تاریخ تلقی می‌کنند.

امالش و یوری، بیش از هاروی، این ویژگی‌های جدید را به تفسیری گره می‌زنند که خود آن را «سرمایه‌داری غیر سازمان یافته» و «پسامدرنیته» می‌نامند. در حقیقت، می‌توان استدلال کرد که یک قرائت پسامدرن از پسامدرنیته، اغلب پارادایم مدرن مارکسیستی را - که آنها مایلند به آن متعهد بمانند - درهم می‌شکند. لش و یوری، بیش از کسانی که بر پسافوردیسم و تخصصی شدن انعطاف‌پذیر تأکید می‌کنند، بر مقوله «مصرف» به‌عنوان منشی برجسته در سرمایه‌داری معاصر تأکید می‌ورزند. به نظر آنها، مصرف و صنایع خدماتی بیش از سرمایه‌مالی و تولید پسافوردی؛ بیانگر ویژگی‌های سرمایه‌داری غیر سازمان یافته بوده و بنابراین، هسته مرکزی هستند. لش و یوری، استدلال می‌کنند که برای درک سرمایه‌داری معاصر، آنچه را باید بدانیم؛ دقیقاً این است که «تا چه اندازه فرهنگ در خود اقتصاد نفوذ کرده، یا به عبارت دیگر؛ تا چه حد فرایندهای سمبلیک نظیر یک عامل زیباشناختی و ذوقی مهم، هم بر مصرف و هم بر تولید سایه انداخته‌اند».

سومین طیف این نظریه‌ها؛ جهانی شدن را به مثابه مدرنیزاسیون تلقی می‌کنند. جامعه‌شناسان این نحله فکری، بویژه آنتونی گیدنز و اولریش بک، از یک توضیح چند علتی در مورد جهانی شدن دفاع می‌کنند و آن را نتیجه مدرنیته می‌بینند و تفسیر تک علتی مارکسیست‌ها را - که بر اساس آن سرمایه‌داری نیروی محرک بخش جهانی شدن است - رد می‌کنند. گیدنز، جهانی شدن را نتیجه پویای مدرنیته (مدرنیته بازاندیشانه) تلقی می‌کند که در بردارنده چیزی است که آن را تکه‌برداری (بی‌ریشگی) روابط اجتماعی از طریق فاصله‌گذاری زمانی - فضایی و استفاده بازاندیشانه از دانش می‌نامد. او بین دوره مدرنیته و دوره‌های پیشین فرق می‌نهد. در دوره‌های قبل؛ زمان و فضا همواره به مکان و موقعیت بلاواسطه بازیگران اجتماعی در کنار هم، پیوند داشتند. در عصر مدرنیته، زمان و فضا «تهی» شده و از آهنگهای خاص

زندگی اجتماعی جدا گشته‌اند. از نظر بک، امکان تحقق مدرنیته بازاندیشانه، به چیزی بستگی دارد که آن را سیاست فرعی می‌نامد و مدرنیته به شکافی بین دولت به‌عنوان مرکز سیاسی فرضی - که عملاً هیچ نفوذی بر مهمترین تصمیمات مربوط به خطر ندارد - و تصمیمات اتخاذ شده در خارج از این عرصه منجر شده است. بک، مانند گیدنز، به این نگرش متعهد بود که ما در عصر مدرنیته بازاندیشانه زندگی می‌کنیم و نه عصر پسامدرنیته.

طیف چهارم این نظریه‌پردازان؛ با توجه به اهمیتی که برای فرهنگ جهانی قایل هستند، جهانی شدن را به مثابه پسامدرنیزاسیون تلقی می‌کنند. به نظر این دسته، جهانی شدن با پسامدرنیته پیوند خورده و در رشته جامعه‌شناسی در چارچوب چرخش پسامدرن تئوریزه شده است. به همین ترتیب، فرهنگ جهانی اغلب فرهنگی پسامدرن تلقی شده که سریعاً در حال تغییر، پاره‌پاره و گسسته، متکثر، مختلط و تلفیقی است. از جمله کسانی که در این طیف قرار می‌گیرند، آرجان آپادورای است که بر ناهمگونی فرهنگ جهانی تأکید می‌کند. به عقیده او؛ اقتصاد فرهنگی جهانی، یک نظم پیچیده، مختلط، هم‌پوشاننده و گسست‌آفرین است و نظریه چشم‌اندازها را ارایه می‌کند که در بردارنده پنج بُعد جریان فرهنگی جهانی است: چشم‌اندازهای قومی، چشم‌اندازهای تکنولوژیک، چشم‌اندازهای مالی، چشم‌اندازهای رسانه‌یی و چشم‌اندازهای ایدئولوژیک. آپادورای، مانند نظریه‌پردازان گفتمان؛ عقیده دارد که زندگی اجتماعی سراسر فرهنگی است.

طیف پنجم این نظریه‌پردازان؛ شامل نظریه‌های اجتماعی میان‌روانه مابعد نوین است که فردریک جیمسون در این دسته قرار می‌گیرد. به نظر او هر چند دوره مابعد نو تفاوت‌های مهمی با دوره نوین دارد، اما این دو دوره پیوندهایی نیز با هم دارند که جیمسون از آن با عنوان مابعد نوگرایی یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری اخیر یاد می‌کند.

به نظر جیمسون؛ فرهنگ گسترش عظیمی در قلمرو اجتماعی مان داشته است، تا بدانجا که می‌توان

نش، کیت. (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست، قدرت (ترجمه محمد تقی دلفروز). تهران: انتشارات کویر

ب) مقالات

توسلی، غلامعباس. (۱۳۸۵). بررسی گفتمانهای غالب در بحث جهانی شدن. نامه علوم اجتماعی دانشگاه تهران، شماره ۲۷

ناظم‌زاده، سیدعلی، (۱۳۸۴). منظومه هابرماسی مدرنیته: تحلیلی از نظریات هابرماس درباره مدرنیته و مدرنیته فرهنگی

پ) منابع انگلیسی

Albrow, M. 1996: The Global Age: state and society beyond Modernity. Polity Press: Cambridge.

Appadurai, A. 1990: "Disjuncture and difference in the Global cultural Economy", in M. Featherstone (ed.), Global cultural: Nationalism, Globalization and modernity. Sage: London.

Beck, U. 1992: Risk society: Towards a New modernity. Sage: London.

Beuman, Z. 1992: Legislators and Interpreters: on Modernity and Intellectuals. Polity Press: Cambridge.

Giddens, A. 1990: The consequences of modernity. Polity Press: Cambridge.

Guibernau, M, 1996: Nationalisms: the National-state Polity Press: Cambridge. Harvey, D. 1989: The condition of Post modernity. Black well: Oxford.

Jordan, G. and Weedon, C. 1995: Cultural Politics: class, Gender, Race and The Post modern world. Black well: Oxford.

Kumar, K. 1995: From post-industrial to postmodern society: New Theories of the contemporary world. Black well: Oxford.

Lash, S. and Urry, J. 1994: Economies of signs and space. Sage: London.

Mc Grew, "A. 1992: A Global society?", in S. Hall, D. Held, and A. Mc Grew (eds), Modernity and its futures. Polity Press: Cambridge.

Robertson, R. 1992: Globalization: Social Theory and Global culture. Sage: London.

Smith, A. P. 1990: "Towards a Global culture", in M. Featherstone (ed), Global culture: Nationalism, Globalization and modernity. Sage: London.

Williams, R. 1981: Culture. Fontan: Glasgow.

گفت همه چیز در زندگی اجتماعی مان، از ارزش اقتصادی و قدرت دولت گرفته تا عملکردها و حتی ساختار روان، به معنای اصیل و هنوز نظریه‌پردازی نشده، خصلتی فرهنگی پیدا کرده‌اند. جیمسون این صورت نوپدید را به‌عنوان غالب فرهنگی توصیف می‌کند.

طیف ششم این نظریه‌پردازان؛ نظریه‌های اجتماعی افراطی مابعد نوین هستند که ژان بودریار در این دسته قرار می‌گیرد.

بودریار، از چند مفهوم اساسی در جهان پُست‌مدرن یاد می‌کند: فراواقعیتها، شبیه‌سازی، مبادله نمادین، فریبندگی، انفجار نشانه‌ها. بودریار در همه این اظهار نظرها، بر فرهنگ تأکید دارد.

در طیف هفتم مدرنیته فرهنگی؛ هابرماس قرار می‌گیرد. هابرماس در تحلیل مدرنیته، و آنچه مدرنیته ناتمام می‌خواند، متوسل به مفهومی باعنوان مدرنیته فرهنگی می‌شود. او مدرنیته‌یی که امروز در جهان سرمایه‌داری حاکم است، اصل و اساس مدرنیته نمی‌داند و معتقد است مدرنیته فرهنگی که در کنار آن و زیرمجموعه آن مباحثی چون عقلانیت ارتباطی، کنش مفاهمی، عقلانیت جهان زیست، وضعیت کلامی آرمانی، حوزه عمومی و... مطرح می‌شود، بنیان مدرنیته را تشکیل می‌دهد.

بنابراین، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در هفت طیف نظریه‌های جهانی شدن که در فوق به آنها پرداخته شد، فرهنگ اهمیت و جایگاه ویژه‌ی داشته است.

منابع و مآخذ:

الف) فارسی

ریتزر، جورج. (۱۳۸۲). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر (ترجمه محسن ثلاثی). تهران: انتشارات علمی

فکوهی، ناصر. (۱۳۸۲). تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی. تهران: نشر نی

گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۲). جامعه‌شناسی (ترجمه منوچهر

صبوری). تهران: نشر نی